


ایم کتابخانه را بنیاد حضرت خدیجه و حضرت فاطمه  
یا دکان حضرت خدیجه و حضرت فاطمه

۱۳۰۵/۱۲/۱۳  
حل  
سید محمد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	جام کبیری	
مؤلف	محمد علی بروسانی	شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۹۴۶۹
شماره قفسه	۱۸۳۰۴	

کتابخانه  
۱۳۰۵/۱۲/۱۳

این کتاب را بنیاد حضرت خدیجه و حضرت فاطمه

دانش فقه و اصول  
و فقه اسلامی  
و فقه امامیه  
و فقه شیعه

کتابخانه	مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب	۲۹۴۶۹




۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

این کتاب به کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
یا کارخانۀ نزله و لر دوله

۱۳/۱۳/۱۳

حاج  
محمد علی

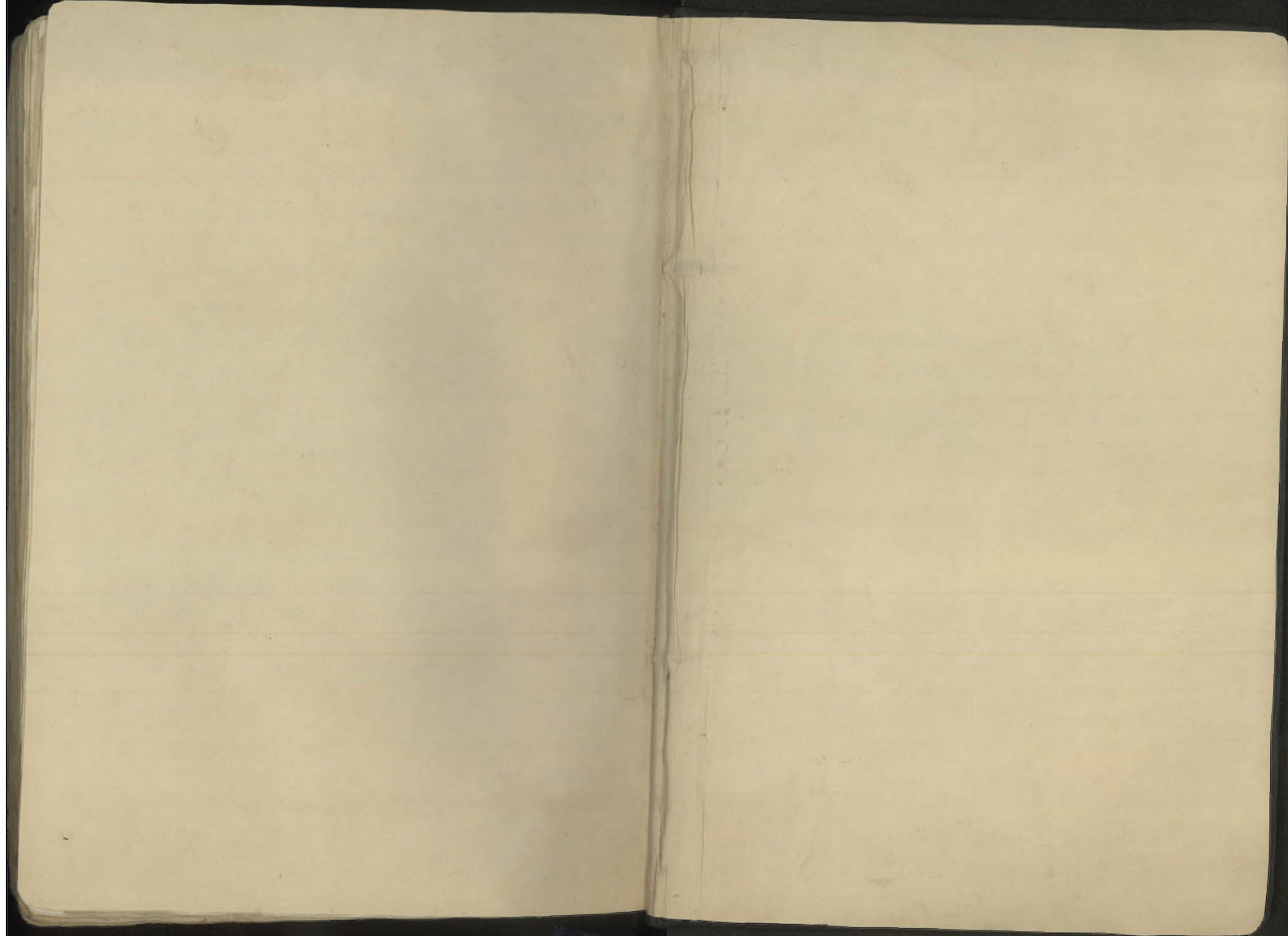
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای ملی شماره ثبت کتاب
کتاب	جام کتبنا	
مؤلف	محمد علی بروسانی	شماره قفسه ۲۹۴۶۹
مترجم		
شماره قفسه	۱۸۳۴	

مجموعات  
۱۳/۶/۱۷

این کتاب به کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
یا کارخانۀ نزله و لر دوله  
یا کارخانۀ نزله و لر دوله  
یا کارخانۀ نزله و لر دوله  
یا کارخانۀ نزله و لر دوله  
یا کارخانۀ نزله و لر دوله  
یا کارخانۀ نزله و لر دوله  
یا کارخانۀ نزله و لر دوله  
یا کارخانۀ نزله و لر دوله  
یا کارخانۀ نزله و لر دوله

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۶۸۳۰۴









سعدیا مرمر لکونام میخرد هرگز  
مرده آن است که نام بیکر نه لکند

خسرو آن که آن صفت داشت / هم که در احوال داشت  
دین و دین که در پستی و کثافت / با چندی بکون مکان  
بنام نماند چیت تمام / نفوذ کرد کار تمام  
داد داد از لطف خود کرد کار / با هر که قدرت داشت  
پیشانی او را با پستی / در این به قدم کرده است  
شدن از بر پستی علم / بهر که به جا بر علم  
از آن پستی که با علم / بهر که به جا بر علم  
بیکر دهد کار را به پستی / بهر که به جا بر علم  
در کار و کار با پستی / بهر که به جا بر علم  
شخص خواست که علم / بهر که به جا بر علم  
فکری و فکری با پستی / بهر که به جا بر علم  
بر وجه که پستی و کثافت / بهر که به جا بر علم  
فکرم و فکرم با پستی / بهر که به جا بر علم  
که کارگاه از لطف خود کرد کار / بهر که به جا بر علم  
چشم بود که به پستی / بهر که به جا بر علم  
بشارت که به پستی / بهر که به جا بر علم  
به پستی و کثافت / بهر که به جا بر علم  
مرا خنده کش از کار / بهر که به جا بر علم  
چشم خطا با پستی / بهر که به جا بر علم  
که هر کاری با پستی / بهر که به جا بر علم  
فکرم و فکرم با پستی / بهر که به جا بر علم

حاجم لک

در ذات



[illegible][illegible]



















































































فرستاد و بشد از آن زمان تا  
بکلی بکلی آن سر به میان  
به راه کشیدیم به راه  
بهر که بکنیم چنان عیب  
بود و بیش که بسوی آن  
نیفت و کمر زود از غفلت  
غش را بست و خود را در غفلت  
زاد و کون اگر بگوید که غفلت  
اگر غش را بست و خود را در غفلت  
نمید و خود را در غفلت  
سبب این که غفلت بود  
باز از این که غفلت بود  
که غفلت بود و غفلت بود  
بیک بیک از این که غفلت بود  
جودیت و غفلت بود  
کلی بود و غفلت بود  
بسیار بود و غفلت بود  
نصرت از این که غفلت بود  
سبب از این که غفلت بود  
رسید و غفلت بود  
بسیار بود و غفلت بود  
رسید و غفلت بود  
بسیار بود و غفلت بود

و این که غفلت بود

بهر که بکنیم چنان عیب  
بود و بیش که بسوی آن  
نیفت و کمر زود از غفلت  
غش را بست و خود را در غفلت  
زاد و کون اگر بگوید که غفلت  
اگر غش را بست و خود را در غفلت  
نمید و خود را در غفلت  
سبب این که غفلت بود  
باز از این که غفلت بود  
که غفلت بود و غفلت بود  
بیک بیک از این که غفلت بود  
جودیت و غفلت بود  
کلی بود و غفلت بود  
بسیار بود و غفلت بود  
نصرت از این که غفلت بود  
سبب از این که غفلت بود  
رسید و غفلت بود  
بسیار بود و غفلت بود  
رسید و غفلت بود  
بسیار بود و غفلت بود

و این که غفلت بود



































عالمی و شانی نوید

[illegible]































































































































دربارهٔ فرمانروایان بزرگوار

[illegible]



فصل در آداب و اخلاق

[illegible]























[illegible][illegible]











































بیاورم زانچه از طرف در نقشه فرستاده است  
 از آن قبل بسیار در پیش  
 بنی گفت اگر کسی با علم تقدم برقی نماید دلم  
 خوشتر نیست آنکه به بهر از هر دو  
 زانچه دست داشت در که سفارش فرادان بدلا کرد  
 که بهر کفای مصطفی نکرده از طریق و سا  
 چاره پس بهر اینکه کم کو بهر چند از دست نه  
 بکنند بر قدرهای ادیکست تعیین برسان  
 کوفته اند از آنکه است و دلا دور در آنجا  
 بکنند بدو در هر دو آن صیبه است و آن نشان  
 شد از مقدم مصطفی پشت که صیبه برادر فرستاده  
 بکنند بر قدرهای ادیکست تعیین برسان  
 کوفته اند از آنکه است و دلا دور در آنجا  
 بکنند بدو در هر دو آن صیبه است و آن نشان  
 شد از مقدم مصطفی پشت که صیبه برادر فرستاده  
 بکنند بر قدرهای ادیکست تعیین برسان  
 کوفته اند از آنکه است و دلا دور در آنجا  
 بکنند بدو در هر دو آن صیبه است و آن نشان  
 شد از مقدم مصطفی پشت که صیبه برادر فرستاده

در آنکه است و دلا دور در آنجا

از آن که برادران کوه سار  
 از آنکه است و دلا دور در آنجا  
 بکنند بدو در هر دو آن صیبه است و آن نشان  
 شد از مقدم مصطفی پشت که صیبه برادر فرستاده  
 بکنند بر قدرهای ادیکست تعیین برسان  
 کوفته اند از آنکه است و دلا دور در آنجا  
 بکنند بدو در هر دو آن صیبه است و آن نشان  
 شد از مقدم مصطفی پشت که صیبه برادر فرستاده  
 بکنند بر قدرهای ادیکست تعیین برسان  
 کوفته اند از آنکه است و دلا دور در آنجا  
 بکنند بدو در هر دو آن صیبه است و آن نشان  
 شد از مقدم مصطفی پشت که صیبه برادر فرستاده  
 بکنند بر قدرهای ادیکست تعیین برسان  
 کوفته اند از آنکه است و دلا دور در آنجا  
 بکنند بدو در هر دو آن صیبه است و آن نشان  
 شد از مقدم مصطفی پشت که صیبه برادر فرستاده



روان فخر از یک قدم آفتاب بر آید آنکه در آفتاب چو از خاک یا سرش نشانی سر که بگفت از آسمان  
نور که آنکه در آن شکوه بر این طرف و آن طرف درش می رفتی بشو نو و زخم سر آن طرف رو خود  
و این آن طرف مغرب بار داشت کزنده زیاد از هزار داشت چو در مغرب بلند زنگ داشت که بر زبان و چشم در گشت  
چو در ستره داشت بند زبانش از مار مغرب که زنده عدله از زشته با نوزبان که کسرت نایب خود را نهاده  
به پیش پشته سرش خاکی بر این سنگ سوراخها گزاینی جیب خود را غفور جیب خود را جیب خود را  
سوار به آن سر نهاده کز سر خنده برش نوزبان خنجر چو از آفتاب شد طاهر اشرف او معلول  
چو نهان شود از نظر سربازت زان شد بر اشرف کانیات از آن کوه آمد بر آستان پشته نفع که نشان از بی سربازت  
پس آنکه رسول خدا مرید بزرگی چو سوار رسید در آن چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید  
سب چینه در بافت آفتاب ز فو که به سیه کانیات بر آمد و نا چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید  
در آن چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید  
و می بر لب پشته زوکی آب میسوار و بر آن آفتاب سر فصل میکان با جبریل میوش میسوار و بر آن  
بسیار در خدمت او که چو آنکه راه او نهاده سر نشسته از چو سوار رسید با طرف آن سیه کانیات  
فرستاد و جبریل خود را در آفتاب بسیار در خدمت او بر آن فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
نوش تمام محمد خطاب میسوار و جبریل خود را در آفتاب بسیار در خدمت او بر آن فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
بغیر خلیفه و حسین میم به یاسین فرستاد و جبریل خود را در آفتاب بسیار در خدمت او بر آن فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
و بکر بن حنیف میسوار و جبریل خود را در آفتاب بسیار در خدمت او بر آن فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
خوش حال احمدی است که اینان را در دیار است و در آیینی در خدای قوی نمایند از جادو تر ابروس  
بود و در حال آن رومی که از حکم تو سر نهاده از راه کشد باز را هدایت پشته مدد به یافتی را در دست  
کنند و در فرودگاه که در آن راه خیز را از آفتاب به یاسین فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
پس آنکه بعد از آنکه در آن راه خیز را از آفتاب به یاسین فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
به یاسین فرستاد و جبریل خود را در آفتاب بسیار در خدمت او بر آن فرستاد و جبریل خود را در آفتاب

در آنکه در آن راه خیز را از آفتاب به یاسین فرستاد و جبریل خود را در آفتاب

دیکر که میکان حال مقام که با او میسوار است سر فصل میکان با جبریل میوش میسوار و بر آن  
چو در مغرب بلند زنگ داشت که بر زبان و چشم در گشت چو در مغرب بلند زنگ داشت که بر زبان و چشم در گشت  
چو در ستره داشت بند زبانش از مار مغرب که زنده عدله از زشته با نوزبان که کسرت نایب خود را نهاده  
به پیش پشته سرش خاکی بر این سنگ سوراخها گزاینی جیب خود را غفور جیب خود را جیب خود را  
سوار به آن سر نهاده کز سر خنده برش نوزبان خنجر چو از آفتاب شد طاهر اشرف او معلول  
چو نهان شود از نظر سربازت زان شد بر اشرف کانیات از آن کوه آمد بر آستان پشته نفع که نشان از بی سربازت  
پس آنکه رسول خدا مرید بزرگی چو سوار رسید در آن چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید  
سب چینه در بافت آفتاب ز فو که به سیه کانیات بر آمد و نا چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید  
در آن چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید چو سوار رسید  
و می بر لب پشته زوکی آب میسوار و بر آن آفتاب سر فصل میکان با جبریل میوش میسوار و بر آن  
بسیار در خدمت او که چو آنکه راه او نهاده سر نشسته از چو سوار رسید با طرف آن سیه کانیات  
فرستاد و جبریل خود را در آفتاب بسیار در خدمت او بر آن فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
نوش تمام محمد خطاب میسوار و جبریل خود را در آفتاب بسیار در خدمت او بر آن فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
بغیر خلیفه و حسین میم به یاسین فرستاد و جبریل خود را در آفتاب بسیار در خدمت او بر آن فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
و بکر بن حنیف میسوار و جبریل خود را در آفتاب بسیار در خدمت او بر آن فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
خوش حال احمدی است که اینان را در دیار است و در آیینی در خدای قوی نمایند از جادو تر ابروس  
بود و در حال آن رومی که از حکم تو سر نهاده از راه کشد باز را هدایت پشته مدد به یافتی را در دست  
کنند و در فرودگاه که در آن راه خیز را از آفتاب به یاسین فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
پس آنکه بعد از آنکه در آن راه خیز را از آفتاب به یاسین فرستاد و جبریل خود را در آفتاب  
به یاسین فرستاد و جبریل خود را در آفتاب بسیار در خدمت او بر آن فرستاد و جبریل خود را در آفتاب















الحمد لله

کجایم غم اوج حاصل شیب ز قلم زنی به ریخت  
 اهل بیرون به بیستی داشت بیفتی چون سر و آوازه شد  
 بگو و حقیقت که من گفتم ز اهل این بزمی اقام  
 که این نیست او را و دیگرانیم بین هیچ از اعدا و نیم  
 که این فردی را پیش برم که از اقامه کند از کرم  
 گرفته است بزمی نام که به کلام تو این طعم  
 چیست که حاصل هر آن بشود که آن گاه دست بندم  
 شد که بر راه فرزندم از نیار بود تو را شش بار  
 که رفت اگر بعد از این طعم بود که این تو را شش بار  
 بگویم خدا آسمانم برده بخورند آن زار  
 اگر کشند بود آسمانم با از فضل رسول اقام  
 بفرست او چنان که گفته ام مشک با در این طعم  
 به کفر کشی که این دوست است بر لب هیچ دیدار هست  
 به کفر کشی از آنجا روان از آن واجب بر تو روشن روان  
 که به کفر کشی بر کس التفات در این عزیز این حاجت  
 به کفر کشی واجب می برده ای بود در نظر که از این شش بار  
 هم اگر آنکه آید باوید و در راه هرگز آید  
 که از این شش بار آید به شش بار که در این شش بار  
 برود و کار جهان از این بهشت خداوند و شش بار  
 به این که در این شش بار به این که در این شش بار  
 که در این شش بار به این که در این شش بار















۱۰۸

[illegible]











[illegible][illegible]







18/11/99

الحمد لله رب العالمين

[illegible]























الرفاهية والصحة

[illegible]















































شود که چون بنده من بخدا جز این تو بر نیامد خدا بیا برادر بکن بازگویی که بی فکر و از آن تازه بشو  
که اگر کسی را بلی بکنم دیگر وقت نور عجب کم چه بگذشت بر حق تشبیه بقدری که بایست بلی نهد  
آنگاه اجماع را در حق بگویم خداوند اهل عزم فلان عالم را در آتشها و پادشاهان روی او کشت آب  
روان کشت آن با نوری سبزه سوی کینه روزی برای طوف که از هر آن با نوری با نوان مشروطی و جلیطی ملائیکه  
نمود بکس بچیند از در و ده نفس کشت در سینه او که از آن که مردان اهل عزم که روی نشسته در آنجا هم  
کفزه بود صلی که با بر لب و شده مجلسی که در دستش عرض آنکه با نور چشم که به پیچید بر سرش و این چه کوه  
ولی شد برون از کفشی افشا بوی در کعبه شرفه در نظر که با چشم تر بر تو از بیفت ای فراوانی راز  
توئی که واقف از حال من به پیشت بیست سوال من مرا چشم من بفرزیت که بر من بر فرار تو گوشت  
بختی عین خانه محرم که روشن از او کشته چشم بکار این خانه بدم عین که سوی تو شد بنده که از کعبه  
بجوع پیغمبران رسول بایات احسان از جزو کل بهر چیزش از نورانی شد که باشد بر آنها بقیتم است  
بختی عین طفل صاحب کرم که در دل او بسته بودم سخن در شکم که او از شکم کلا می ترا کرد چندی کل طور  
من وضع این عمل آستان بیا هم در این باب است فلان که در آن مراد نظر عجل وضع را و صلوات من و طفل  
صاف است از قدرت کاه ز غفلت تحمل بر حمله شتر از پشت آبی نه دیار آبی ندم باز شد چون در لطف حق  
در ظرف آن با نور سبزه بر او کعبه خوشی جان کرد باز زلفی وضعی خوشی کعبه عجل چه مهر علی داد جایش بط  
زاد بیا چون رفته آمد هم بر بند مردان اهل عزم چه عین کسی چون این غنچه بود آن خرف طفل مرید  
نصرت به قدر مرید و فرو روان سوی کعبه نهان بود بر او کعبه در بسته بود بهر شقی دیوار پیوسته بود  
پس کسی که در جبین نفر کش بیکند نیز از کعبه در شود که واقف از این دیون بیاید از صبرت خود مردان  
بر این نشان از حق با زور همانند در پشت در آنقدر چه کشته از سوی خود نماید که حق بسته در کی کشید  
از انصاف بر مردمانی که حق است و کعبه خوشی که هستی که بکلمه و در کار بنده و مویر این شود آنکه  
بر انقوش چون را کردید بلیت در بار کردن کشید در کوهت همان روز چون گفته شد که ذکر و این بر من فرود غام  
خبر شد بوالهیب نامدار از احوال اوضاع آری که سوی خانه کعبه آید بلیت بر او باز شد در بر همان رب

نظر که از آن فرزند نام

نظر که در حضرت فاطمه که در داشتند سر بر آن که بر او خواند بر حق کعبه خدا و عاقبت نامزد نک خط  
بیا سوخت نام رب کریم و ای که با نواز آن فرستد بهر باو کشت انظر با عرب که خواهی زن بند من طلب  
که از نشان ترا قاید آن تا سو کشت با نوحه پس از انصاف عینا آمدند که هر جا خود با بشن ای که قدر  
و آلوده دست ز ناز کناه و در دست بر حق با نوحه کند هر که را که کار و انخاب فرستد بند من کار با ب  
پس آنکه کعبه بریزن ز رخسار چارون همه خود ز سر تا قدم در این سبزه و سر تا سر که با نوحه  
تو کفشی که در این چرخ بر کرده بود در آن سرش کل مشکلی ببری در لباس زلف صاف او از کفش که آقا  
سر از سرش افکند و نکند کشته چه چشم این نظیر زلف این که سر دل بسته زده طوق بر گردنش فاشته  
یو مسوید که از آزاد نام شود بهر اسرو قدر انعام عرض کعبه باند من چمن به از کعبه مشا از روی آن چارون  
پس آرد از چارون خوشی زلف که کرد و چون کعبه آن چارون از زبان عینا بر او داد و در مر حیا  
چه رسیده کشته از چارون کشیده باشد بلیت در من بکشته از آن حمله که از نظر قدرت کاه حمله  
آقا فاطمی سلام علیک که از آن آقا که در شکم کلا می ترا کرد چندی کل طور  
بختی عین طفل صاحب کرم که در دل او بسته بودم سخن در شکم که او از شکم کلا می ترا کرد چندی کل طور  
من وضع این عمل آستان بیا هم در این باب است فلان که در آن مراد نظر عجل وضع را و صلوات من و طفل  
صاف است از قدرت کاه ز غفلت تحمل بر حمله شتر از پشت آبی نه دیار آبی ندم باز شد چون در لطف حق  
در ظرف آن با نور سبزه بر او کعبه خوشی جان کرد باز زلفی وضعی خوشی کعبه عجل چه مهر علی داد جایش بط  
زاد بیا چون رفته آمد هم بر بند مردان اهل عزم چه عین کسی چون این غنچه بود آن خرف طفل مرید  
نصرت به قدر مرید و فرو روان سوی کعبه نهان بود بر او کعبه در بسته بود بهر شقی دیوار پیوسته بود  
پس کسی که در جبین نفر کش بیکند نیز از کعبه در شود که واقف از این دیون بیاید از صبرت خود مردان  
بر این نشان از حق با زور همانند در پشت در آنقدر چه کشته از سوی خود نماید که حق بسته در کی کشید  
از انصاف بر مردمانی که حق است و کعبه خوشی که هستی که بکلمه و در کار بنده و مویر این شود آنکه  
بر انقوش چون را کردید بلیت در بار کردن کشید در کوهت همان روز چون گفته شد که ذکر و این بر من فرود غام  
خبر شد بوالهیب نامدار از احوال اوضاع آری که سوی خانه کعبه آید بلیت بر او باز شد در بر همان رب

نظر که از آن فرزند نام



زبانشهر کرد حضرت طالب برای قرائت امیر عرب رسول خدا گفت با آن جوان که از خدمت منتهی تازید  
مقام آن ربه انبیا قرائت بفرموده آن صفیاء صحفهای پیغمبر از آنجا که گشتن ز آدم علیه السلام  
نفری غنی کلیم سج زقرآن احوال حفظ نصیح بنوعی که از انبیا است اگر بود حاضر و حق خلق  
بگفت که بهتر از من بود قراب بود عالم و آلف از آنکه هر حال منبر خدای بود بجا که او نشاند و سر هر که  
بیان شد از آن منبر هر که شهادت بیکسانی کرد کار بگفتا که رسول الله است زنده کاش خدا که است  
حق و حق محمد و طاعت او در سر و سر خدای که از نقص با شوی بیرون گشت پیغمبری  
بنی نبر و وصیت تمام غایب خداوند حق مرام چه شد که در حق را حریف جهان آفرین داد او را شرف  
شرفان پادشاه بود زمین بیک خدای همان آفرین از آن مردم و بدای هر دم حرم گشت قرم چه بلخ ارم  
صفای دیگر یافت که مقام زمین گشت به چشم دلان زدی خاک گشت خدای حق به خورشید تابان هر حق  
خاک و زشت کرد بر روزگار ز رستم خورشید و دشت از آن چار زن بکنور پادشاه بر آورد برداشت او را ز خاک  
سهم بر حق بود بر خورشید باز شمع نور سبزه چرخ بود ز لایق خورشید بکامان قضا شد آن کرده است  
پس نامه نور را من در مهر نشانید آن بیک زن چه چهر علی بر خشی و در باز کرده ماندم سخن گفتی آغاز کرد  
باو گفت ای ماه در بیک نام بود میرود از حق و در اسلام چهر زن داد او را جواب شد بفرزندی خود را در نام  
دیگر گفت آن منبر را از قوا بر پیون امام اسم احوال حضرت آدم باقی زن که در ماه ر بهر بان  
چه در از من از گوی بود که از هر چه دلیش داشت بگفت که او را بفرموده بود جای در نعمت و اجمال  
در آن حال ابو طالب نامدار ز غنیمت رجا جست بی اختیار بهر سید از آن حال گفت ای پسر من که غنیمت من برایست پر  
باو گفت در حال آن بود که آری تو با بیهوشی ماهه از آن پدر آدم است که او را و مردم مانم است  
سرانگشته بود در کار از آن مادر آن پدر آنکه بپای ابو طالب نامور چه صورت حال شد با خبر  
سر از شرم حوا که در من بگفتی خدای من در خورشید و آنکه خدا ز آدم مادر من بر ۱۰  
زن که آمد از آن چار زن مطهره حق من بر امیر مومنان از مطهره بگفت ۲  
که دست خود داشت بر من بگفت از بیت عالم ۱ علی را در آن گرفت برادر

باو گفت ای پسر من

باو گفت ای پسر من سلام بفرموده از اگر کار نام باو گفت آن من بیک آدم زنت رسی ای برادر بیکام  
علا گفت از حال عمر خبر چه داری بگو گفت آن معبر که بیکو ستمه آلات اوقاتا به یکی شرا پسر سعد اسلام  
به رسید ابو طالب بیکال خیدر که من بگفت حق تر گشت این خدایم که ام که این بر من مستحق عالم  
باو گفت پدر که این من است که مانند او بیک آدم است دیگر من عیسی بر من است که از آن روح القدس است  
زنا بیکر آمد بر آن زاده بر آورده از عقیق آن عالم علی را از آن مطهره شوی زدی دلی آن مطهره شوی  
زن دیگر آمد بر آن زن که کوفتی من بر در آن کایا یکی جاسر باو خشی آورده بود که در دامن خویش و اگر بود  
به چید بر خانه آن پسر را در خانه قدرت شد پس آنکه ابو طالب باجمی آن چار زن کرد آن گفتا که  
که حال اگر خسته او کنیم این است و امیدو کنیم بهر طفلت بستانان رعایت حال آن بهتر است  
باو گفت پس از آن جبار که کوفتی در دل او گفت که در زانو بیک بیک است بگوش فلک هر شش از آن  
بر از قوت عالم باقی است نفس بیک کرمی است بیکر که در پیش او است بیکر که در پیش او است  
ز دست بیک سونایک ز آ که از خود بیک نفسی مراد که بیکر که از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام  
خاند گفت بیک منهار بیکر که در پیش او است بیکر که از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام  
که آن مرد ملعون مرد و بیک بیکر که از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام  
چون من از حق مصطفی بر آن که در پیش او است بیکر که از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام  
عین شد ابو طالب کایا بیکر که از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام  
علی را بیک چه که گرفت از آن باو از آن مطهره گرفت چه از آن کمال حق نشد در آورده دست علی را بیک  
سخن گفت سید را بیک بیکر که از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام  
که هر چه بود از خود چنان همان را از آن مطهره همان در آن وقت غایب شد از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام  
کای که کاش از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام بیکر که از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام  
از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام بیکر که از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام  
سیم امیر مومنان کلیم که او کوفتی من بر امیر مومنان زنی چار زن که در پیش او است بیکر که از آن نیک نام نادر رسولی ملائک تمام



که این همان مفت خور بود و حق خردی به او عین بود بر روی این آفتاب بگوشت علی اشک از غیب  
 مکان را در هر راه بعد از وفات بیک از این مرده اگر چنان با و باز گویا دیر و بیک از این مرده بکشید  
 بر این او خردی و بی و مار از آن مارا هیچ یکی ندارد که مشرب غش او با سبب از هر جان آفرین تر زبان  
 به این گفتگو از علی شد تمام سخن گفت بهر یک از نام هر که در فایه از این گفتگو بحال طوبیت آورد روی  
 در آن شب که از بر سر آید **نمودار و غیب و غیب** **نمودار و غیب** علی شیر بر در کار  
 بود تو مردم که مشرب بهر یکی خور و خورن تر از مشرب مضاعف شد از بر سر رفتی هر آن که نموده این سقا  
 ز نور ضیاء سپهر برین بخت نموده این زمین قصه و شایسته کرده فرشتی که از سر جهان بنشیند و فرشتی  
 صبا که تا اثر از غیب با این آن رسد و غیب هر که در از شور و فغان غیر ابو طایر از خواند آمد بر در  
 جانا که گوهر مکارا که در آن آید و آن آید از هر جا که بگشت آن در چند بر آرد و از خود را بلند  
 که ای قوم که در وقت تمام در این شب ز پروردگار نام شنید چون آن خدا نگرد و درین سو می باشد ای که  
 بگفته این که یگان مکان چه نوریت تا بنده بر آید که گفته بهر سینه با هر کسی رسد حاضر و نه بگوشت و کما  
 بفرموده آید سبب که از دست خدا آید که نفر در این شب شد و در کار بگفت خدای تعالی صلوات  
 که در کار او حق بود کمال عالم زینکی رسد و خصال زینستی چنانکه گفته شد با و حق است و معیت کند  
 کند و ای بن ملت سلام بود بهر راه برین کاران اما بر روی چاک سوار با جانی که از سر دنیا چون این اتفاق  
 بود زینت حق بر سر تمام و نیز حق رسول انام دلیل طریق هدایت بود که در در حرکت بود  
 از خنده و نجلی است چنانچه فلک نیست در نقص علی که از غیب آن کویر تا ناک شود عالم بگشت از غیب پاک  
 بود آن ملک جهان آفرین سرورین اسلام جان فقیه بر این جوهر ابو طایر که از او شاعر علی گفت تا با مواد  
 روان شد پس از هیچ آن سوزی غامض که در مکان چهل روز از رفتی آید همان بود سالار آن آیین  
 چه آمد سوی مشرب آن نمود زو و هر چه در پیش خبر به این آفرید عابد و مار میان هدایت که در کار  
 یک یک بهر شایسته است یکی از سفیدی دم صیقل که تن نامورده مانند کج شده مارا با یکدیگر نمی بیند  
 چه در آن آید و در آن نمودار و غامض و در آن نامورده ابو طایر که تمام فرستاد بهر خوشی و با سلام

با و گفت که غیب شد و آشکار

با و گفت که غیب شد و آشکار حق و بی سیر در کار پس از قدرت خالق غایت تو گفتی که فرستاد از غیب  
 از آن مرده بار دیگر گفته شد سر اعظم آفریننده شد عالم بر روی خود دست فانی ره بین اسلام گرفت پیش  
 بگفت که او هم اینک نیست خدای بزرگ حق که فانی نیست نه مانند او نه دارد و نه نیست بگو بود بنده او و بیکت  
 بود او حبیب رسول خدا پیام الهی خدا بر داد علی و بی سیر از آن پیشوا با و یقین ش فرمان خدا  
 بهر سیر از آن بیک نام که ای دال بر پیشوای انام به شکام مولودا آشوبار بگو هر چه دیدی مرا آشکار  
 جناب ابو طایر تا سر با و گفت احوال را بگو در آن آن مرد را حد نموده بشکر خداوند عالم سجود  
 پس از سجده آن نامه شد سوی قبلا که با او از بگفت ای ابو طایر تو من به یقین تو را جامه نام بوی من  
 که بر روی آن جامه گفت بر آید از آن جوان آفریده دیگر از سر بر سر ای فرزند سوی هست برین با سرور  
 بجا شد ابو طایر و لغز به این آفریده این آید با و کرد هر چند سیر و خطاب از آن مرد نشید و دیگر جواب  
 رسد در میان مهر و کبیر بناید کند زده کافی دیگر پس آنکار سیر تا سوار دیگر باره ظاهر شد آن جوان  
 زبانه از الهام حق که بیک بگفته تا اسلام بیک بر روی حیدر و بی خدا شود پیش از این اگر آن فرشتی  
 که بهر کمالی است آنجناب کسی نیست و فرشتی ز تو به بر سیر ابو طایر نامدار از آن مارا باز و کج غار  
 که چون مارا در کج نیست بگوید مارا که تو بگفتی بگفته مارا که خود ز غیب ز طاعت غریب است این مرداب  
 ز عالم من نیست که در کار صبا که در مارا چه بیل شد که در از بر روی هر آید بگویم که همانیش تا قیامت گنیم  
 زینت سرش بر پیش و بی برش بخشنه سوی بی از آن مرد خود با و بی نام که در اعلی های شایسته  
 رواند ابو طایر بیک نام سوی ممکن خود به بی نام ز او صلح اطواران مردین بفرموده او را یقین بر یقین  
 بهر آن انصار جا بر نام که در اوست از آن ای کلام میان شد ابو طایر بیک بود و موافق یک دل و بی شک  
 بهر خنده و یک جا بر گفت بر آرد و آواز بگفت بهر سیر از آن رسول شد که از سر جهان جابر خدا  
 که در هر که قدر چند فرود بگویند که کافر سر بی حمت که از علم غیب جهان آفرین و سفید بی شک  
 در آن که گفت و حق بی سیر در زینت برش برین هر دم در آنجا یک جا بر نور نمودم ستموال از خدای غفور  
 که این نور با حمت آید ز حق که همه رسول خدا یکی هست عبد الطلیک بود سلام و بر او سپهر رسد

اینهاست که در این کتاب است







و طبق آن بود از قضاای خدا علی و ابی ابراهیم جدا شد و روز چهارم آن بود که یزید و زهرا و ماه بود  
نمود از جناب محمد رسول که از بهر اینها که چیت حال بنی گفت آنروز که بنی بر سر جبل  
پیچید و ایام رسید در اینوقت ابلیس نیز آمد که او را بر سر تن بر روی خاک کربان دل کرد و بنی نادان  
دشمنی سوخت که سکه زین کار بر او زد و آن تا بکار دل خوش خوش و در یار توفی که من از تو ام را حق رضا  
ترا می بینم هست و خوشی تو مثل مانند من یا منی مرا هر روزی آید بگویش بگویش است بر سر آن سرکش  
زهر می آید مرا در نظر و معلوم شد بر سر زهر اگر چه قدر را پیوسته نه زهر بر آن نیز که نه  
و زهرم توفی در زمانه مرا چنانچه توفی از تو پس نکا است و صاحب الله بسوی سرای خدیجه ز راه  
سرای خدیجه از آن شخص پر از نور کرد و در چون نور از او دید و در صدمه نور شد گفت فلان ز غم  
خدیجه بر سر سید از صلیف که ای بلیل پوست صفا نسیم تو ام و ز افزون شده مر حال گویا دیگر کون شده  
ارشد آن چه نور است در دل که توان نمودن نظر روی تو بنی گفت این نور پیوسته که از آفت نقص در آن نیست  
بن آموه وی بر ده کار که آیی حق ما که آن کار بگوی خدیجه که بر از خدا برستق کسی را باشد و را  
بگر حق دارم فدای قبول بخور و بر هزار رسول خدیجه گفت بسی سعادتمند که او را از این من این عادت  
زبان از برایت گریستم که پیوسته نیز دانسته ام پس آنکه خدیجه زبان برکش شهادت بداد از سر صفا  
بیکانی حق جان افزین بحقیقت سید المرسلین بنی گفت ای بانوی بانوان تو است سر ما را تا توان  
نگردیده تا گرم منکا نه بنما از روی من جانم خدیجه بی گفتند روی منیا به پوشید و فرود شد انبیا  
شتر بهر قبول در گرم تو آنجا بود در پیکر آن آفتاب در آفتاب از جانب حق رسید فدای بسوی رسول مجید  
کلی جانم پیچیده بهر خوشی با آنکه پس نکا یک دهن بر سر آن قدر خدا خلق را برادران کن از خوش اینانی  
بیاد خداوند خود را بیا برکش کوان از سر صفا ز راه است آن بگویش رسانید گفت خود را بگویش  
صدرا بابت اگر کشید چنانکه صدایش به نام رسید صدای بنی را شنید و پیچید در این ملک مستی بود و بود  
کسی را که بنی است و فدای بگویش دلش آن صدای که بگویش که از ترغاب و کسر چه آمد بر دلش و بگویش دیگر  
فرمودن جناب خدیجه گفت چنانکه ایمان بعدی است چه می توانست کرد و دلش ملایم کرد و بنی نیست از ده جن

البی که از خدا برکشید

رسیده است پیغام بر جلیل بسوی بنی از هم بر سر و تحقیق آن بانوی بانوان بسوی بر سر خود شتر و بان  
که او در سقه توفی بود نام رشتن خدیجه بنزد خود و در بر سر شتر و بان حضرت بجای پر و ده تا هم مقام  
خدیجه بن سر و سبکست حرم چنانکه که در جاییست قدم نهاده بین مسج بنی شده از طریق قریش اجلی  
بسی خوشه دیده از کربان کار است که آمده فصل آب زبیر بود با اهل مکتب کبر بسی از حقایق شده و غیر  
که نشسته زو را از سر مال او اهل باز مانده زو بنیان او نظر یک از اینچنان و حقه و شمع جهان بنی از سر نشسته  
خدیجه که آمد بنزدیک او و با کمر از زهر تحقیق رو بهر سید از روی که بر سر کربان بگو تا با نام که بر سر کربان  
چه رشتید آن نام را در وقت که از کربان سید که شکست بقدر حق تو حق ما که تو خدیجه فرود دشت را بود و  
بهر سید از بانوی بانوان که از سر خدیجه بنی چون چگونگی بر نام از جبرئیل بشهر سر که نام خدا را جلیل  
شاید بر سر سینه از زبان بانوان نام او بر زبانها بیان خدیجه با و گفت ای این حق چنین ادعا میکند شتر هم  
خدیجه که از سر سینه است که او را حقیقت رسول است خدیجه که او را کبر بر جلیل سید و سر و جلیل  
و گفت در وقت که از جناب فرمودن و در صفا و کربان بود است گفتا و در مقام مستود است او را فدای نام  
که در نزد صفا و کربان و ابدا و خدیجه درون دارند که جبرئیل با موسی که بود چنانکه از هر چه بود  
شتر و بان و اگر کار که بر سر الزام بیشتر بر سر کربان زو را شایسته می توانم هم از قول است و از خدیجه ام  
بن گفت ظاهر که هر دو کار در اینوقت قواعد و شایسته کسی با به پیروی در حرم که با شتر بنی آن زمان کرم  
فردا در عالم پناهش دهد بگویش از لطف پناهش دهد پس از فرود آمدن بنی کربان است اعدای او یعنی  
و در هر دو بر سر شتر و بان بگویش از لطف از جانب اسلام کربان بنی که است از سر شتر که کیه از وقت  
و خدا را بگویش به پیروی شهادت بر همان قوی و بگویش از لطف از جانب که در باب است و وقت تو  
رسیده بگویش و ام این صدای که در کربان شخصی بگویش کربان که از کربان پیروی چنانکه گفته پیروی  
چنانکه این کم را ما صدق بود از خدا است پیوسته سزاوار تر نیست از او کسی که خلق کعبه است و او را بسی  
کشد و از پیروی با و در سر خدیجه که بنزد خود را از سر بر سر کربان حال کرد و از سر او مردم بگویش  
پس انکار شد آن نه بانوان و در حق بنی را با و بگویش که حال رسول است بسوی را جان از فدای بان















































































دش از مدینه آن زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
یا این صید را و کرد و در کوکب بنان سپید کرد دیگر و در آن زمین که بدست از خشن و پس  
که بخیر است فرزند کاینست که بخیر است از زمین که بدست از خشن و پس  
ولی در نظر کرد کار و در حکم زکات ایا کرده بود که با کینه و بیگانه خود کند انتقام از او و از خود  
نقدار و این علم کار کتب بشهر مدینه می افتاد به قوم بر ترک این صیحه کشیدند نیز کین از پیام  
نموده به هم عدال قتل یک ستمه است یکا یا یال که ستمه به کار خراج است نیز نزد از او ستمه است  
ز این مدینه از آن زمین بر سر قتل آمدند از وقت که بدید که از آن ملک بر یک ستمه به قتل کشید  
مسند او و در آن خود را کس با رعد و آوازه قوس رسد و قتل تمام طریف خبری که خبره کرده و صیغه  
چو با ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
که با زمین کار و در وقت که بدید که از آن ملک بر یک ستمه به قتل کشید  
کشید به خود با ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
با و گفت که این صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
ندیم از کار خشن و حق یکا کسی مال پرور حق با و گفت که کار ستمه به کینه و بیگانه و یا رستم  
حق که ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
با و گفت که ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
ندایان را بدید به ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
گفت که ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
با و گفت که ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
چیز و صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
ولی که در آن قول این صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
بود گفت که این صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین

که در آن قول این صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین

بشهر مدینه شود به ستمه به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
بست دارد از مردم که به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
بشهر مدینه شود به ستمه به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
که با زمین کار و در وقت که بدید که از آن ملک بر یک ستمه به قتل کشید  
مسند او و در آن خود را کس با رعد و آوازه قوس رسد و قتل تمام طریف خبری که خبره کرده و صیغه  
چو با ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
که با زمین کار و در وقت که بدید که از آن ملک بر یک ستمه به قتل کشید  
کشید به خود با ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
با و گفت که این صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
ندیم از کار خشن و حق یکا کسی مال پرور حق با و گفت که کار ستمه به کینه و بیگانه و یا رستم  
حق که ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
با و گفت که ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
ندایان را بدید به ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
گفت که ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
با و گفت که ستمه به زمین صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
چیز و صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
ولی که در آن قول این صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین  
بود گفت که این صید به تهران زمین که آمد از انکه عرب صید به تهران زمین































خلق بیشتر گشت که گشت تاب و گوه از ناله کردید آب بی بر سر غار ز پشت پای در می باز شد که بر هوای  
دری دید از نازش آشکار چشم رفیق محمد بخار نظر کرد و در پای ز غار دید سفسین یکی بر در غار دید  
بنی گفت احوال باکی مدار که این قوم ایند اگر سوختار از این سوختن نشینم خود بیایم آلاب حل فرود  
ز جبروت او بگریز خوش شد لب از گفتن گشت خاموش شد بی را بقرآن از این دوری جهان آفرین داده با آوری  
نکر دید باری که او را شفا حالت نمودن جناب احدی بهر شیوه میکا بود در جان باز کرد امداد باری خدا  
چه برون نمودن اهل حرم حبیب خدا و غدا از حرم خدا و در غار او را پناه که شرفانی آشتین آفروراه  
بنی گفت آفرین غم محو که ما است دارند و مله خود پس آنکه فرشتا پروردگار سکینه بسوی بنی آشکار  
بان شکرش و میگری نمود که آن بر شفا آشکارا از این آیه تفضیل آفریدین عیانت نزد جات بهیمن  
در این ایام غار غایت قورن این امر را گشت دوم بر سر و گشت علی که این میکند ایدم را جلی  
بنی گفت آتش که رفته بخار بن هیچ شد بر علی آشکار چنان بود خوشی از خدا شد که از نادی اول برکش  
بهر سپیدم از بر پیل این کشت در چهرانی برادر چنین گفت که با شمر این سرور برای علی دلی عین نور  
که شردیده ام روشن از کار که بلبش خدا شد فریاد او از آن باطل یک میا که او بهرین عبادت کرده  
بقوم و باقر سینه کرد کار که بر سوی دی بگریز آشکارا به بینندگان محترم در زمین امام ائم از بنی هاشم  
چگونه خدای بنی کرد جان بر آسمان مشکس از میدان باین امر باشد بکسر گواه که از حکم من اتوا بیه پناه  
همه بنده کان مرا بخواست ولی مست مولا و قهار است بشایع از خدای درود بین الناس من بکثری آفرود  
که بنی کسی هست از زمان که خوشنودی حق خیزه بجان بقولی دیگر گفت زبان دین در آتش میکا دل روح الایین  
که من از فلک از کمال کرم شفا برادر نمودم بهم یکی دهم زنده کی بیشتر یکی میرد از دیگری بیشتر  
و لیکن در این باب دادم قمار که باشد بخت کمال اینک کدام از شما پاکیزه تر پیش که پیش از خدا راهید جان تو شفا  
نکر و انقدر سیرا اختیار که میرد یکی دیگری برقرار گفتند که بایننوان من بودم میان من جان من جان من  
پس آشکارا خدای بخیر بآن قدر که ساقرب رسید که من کرده ام با رسول این علی را برادر بهر نواز دین  
علی دل قتل خود را قبول نمود از برای جناب رسول شمام چون دلی خدا نکرید جان بر برادر خدا

نکته ای از بنی امیه

شما پس بروی زمین رو کنید ز اعدا نگهبانی او کنید نگهبان او شد چه در میان بیایم که گشت بالا نشین  
به این پا بهر میکا لاهی بشد پایدار از زوشت سپای همین لکت چهرش با خوشی که بهر خوش حال تو با علی  
که بهر تو بقدر میان کرد کار جفا آفرود از شمشیر بر بختی آید و زشت نش آفرود که در جفا شای خدایش مستود  
بیا زار دین بر کسی بگریه که جان او خوشنودی بی غیر خدا مرگ است بر بنده کان بود که از حالت این آن  
شب غار چون رحمت کرد کار دلش بود بهر حال از برادر چه شد هیچ که بدید بدی غفید که شمشیر خدا را چه آمد بدید  
صحیح سلامت ز کفار درست ز لطف شای چه آمد بدید دل حضرت مصطفی گشت ش سکینه بود و در رب الهی د  
رسیدند کفار نور دیکت غار بخوی که شمشیر آشکارا نظران سران کار شد خدا که در دفع بلا از بنده  
شد از قدرت کرد کار جفا جدا شد این در بقطعه عین بر او گشت ظاهر بگو چند بوقت چو ایند که مصطفی  
که حق است با ستمد گینات چگونه خدا داد و در انجات بگفتن که از دامن کومس مراد بری به بیزب دیار  
باو گشت جدا شد از جان سر که من ستم بهر خدمت که به بیزب رسانم شمر از برای که نبود کسی از آن آگاهی  
که از آتش گوی تر شوت بین نعت در قاتل ملکوت که است حق این گینات عزاداده از اعدای بکلمات  
مسلم شد آشکارا گفت ای رسول بکن هر چه دانی بگو و قبول پس آفرود علی که دامن را بهر بیزب رساند آن هر  
بقولی دیگر در طریق سبیل رفیق از برای بنی شد و لیل در انظار آن مهر عالم فرود به جانند بهر قرار که سرور  
برای رسول رفیق لیل مهتاب علی که دزداد رحیل سرانتر بیا در روان دشت نشسته مرکب کی را بگفت  
شادند و بر سر مدینه چه بار قوی میکا که بود بهر بار بنی با علی گفت وقت دوا که ای مهر جود رویت شعاع  
نداکر بوقت طلوع غروب بجهت کردن رسول خدا را بهر سر مدینه در مرض در اطمینان سوی شمال جنوب  
بگو که در راه این سر مدینه راه آمدن سرافتم از عقب آنحضرت و چو لیلی اعانت به نزد رسول امین  
بیار دین اعانت بمن بگو و من حق خود را سخن دین سر مدینه ظاهر آشکار اعانت مردم باین آن پنا  
دیگر گفت احمد بنش علی غلیفه نمودم مرا یا علی سپردم حق مرا را بتو جان فاطمه دختر مرا بخود  
سپردم دست خدا تر ترا زاهد خدا تر کردم ترا برای قوامت خانه دیگر بهر در از تو بشن همه  
مواکس که بخت کند اختیار بگریز از شر ما بر او بیار توبه بجان بهر آن بگریز که آید چه از من بیا تم خیر







سرشته هم رفت از دست من مرا بزرگوار اینک که طی کرد نه رسالت پناه پس از رفتن مکه قدری راه  
فرستاد یک نامه سوی علی آگاه شدن قریش از رفتن جناب علی در مدینه کدای دیده از تو رفت بهی  
بدون توقف به سوی من در رفتن در سر راه آنحضرت و چو آنکی کوی تو را در صفای من  
کسی بر آن نامه سوی امام که بود اقبال پیش بود نام چه فرمائید رسالت رسید بهیای محبت از آنکه  
که بنده جان نبوی و دیگر به جندی خدمت او که بکوش بهیای اهل ایمان که دیگر می توقف نما  
ضعیف را بایب من را بگفت که بیرون رود از مکه تا بهیای بهر وجه ممکن شود از هم که از پدید سوی مدینه قوم  
خود را پیشی ناطقه بایستد و دیگر ناطقه بنت عم رسول که از آنکه بود و از وزیر نمیرد عبدالمطلب نه غیر  
به سر آمدن در مدینه که بهر مادی که این یقین و دیگر با بود از آنکه ناطقه و آنکه نبودند از مکه باز  
او بود آنکه از آنکه بگوید پی شد رفتن زوی عزیز جناب عاقلیت چندان بیاد رفتن زنان ضعیف بیارند تا ب  
باو گفتند تا نامر است بهی که انداز بی سکای نیم عاقلیت بود و اسکی برین سخن که فرمودم التبتین بین  
که من بعد به از این ضرر نخواهد رسیدن تا دم عزرا پس آنکه بود از آنکه مکه شتر را ندانست در عرض راه  
بعضی فزون شده بین معاش که جز از خدمت یاروی همانست معبود پروردگار زور پیش امیدگانی سوار  
او را از آنکه گشت کند و روانت به راه مدایت کند رسیدن نزدیک صحنه از جهت سوار صحنه عیان شد داشت  
بهی که آنکه قریش بر آنکه آتش قهر پیشی نشاند چون به هر چه راه بیفتادند بهی از آنکه نگاه  
بگفت که اندر شتر از آنکه اب زانرا فرود آورده از آنکه او گشت بگفت ده بهی که آنکه بر آورد تیغ جهاد از میان  
نمودند آنکه افغان تعیین زهر سومه رو بعضی غلامین بگفتند باو که داری کانی توانی بهی این زنان  
نه در طریق مجامعت قدم از این راه برگرد سوی هم عاقلیت اگر برگردم چه کار بگو اید کردن آنکه آنکه  
بگفتند که بریم از آنکه سرعت که از هر دو خاک خون بیکوت نهادند و با سوی شتران که سزنده اهل مرم اروان  
عاقلیت با پیشی آن اهل کین بهر دو که در سکای لیبی سوار تو نمودن تا بهیای بهی بر او از اسبش بیاد  
اهل صحنه از آنکه ارضی خود از صحنه این صحنه غرض تیغ او را در کرده بگری بهی و شتران تیغ زد  
که از جوش او که گشت بهی بر آورد بر شتر سوی هم بر آن تیغ بهیشت بر آنکه بچشم خود او گشت شتر

باید بهی که برگردد

بآن روحها برگرد روی رجز خون بیاد کرد این که کوی که دره را گشتند آن بیه که هرگز نمیکرد از جنگ سیر  
کند جگر رویش بود در چشما نموده است در جگر کوی که از راه حق پایدار بر پست بود در صحنه ای که از پست  
به هر چه او راست بایست شتر از آنکه راه نجات پس از صحنه شتر پروردگار بر آن که افغان تنگ کردید کار  
الآن غربت حیدر رشتان کشته و با بر سر زبان که اسب بولاب شتر از عبت خود و سارا مکه رشت  
به این زمان دست از مباد که ما بار دیگر داریم کار عاقلیت از آنکه جهول دوم آنکه را سوی رسول  
کنون هر که نیست از آنکه بیاید که کوی که شتران کاکت او در صحنه شتر سوی هم زوال بر با صحنه شتر  
بر شتر پس آنکه کانی و از مار غرور پیشی شتر پروردگار که سزنده آنکه شتر از آنکه شتر از آنکه توان  
او بود از آنکه شتر کیر بهی از آنکه شتر از او بیه صحنه از آنکه شتر از او بیه گشتند که در آنجا قرار  
توقف نمود آن امام بهی بگفت بصورت در آنکه بهی که اندر که کوی از آنکه کما آورد و عده شتر از او تا  
بهی که کاکت و شتر آنکه شتر از او دست باز نداشت و از آنکه باز نداشت در آنکه کوی شتر از او شتر  
کهی ایست کهی در قعود کهی که کوی در کوی کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود  
از آنکه ایست کهی در قعود کهی که کوی در کوی کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود  
که هر چه بعد از از آنکه کما بهیشتند شتر باز بجا که نه منزل کشته و بار غیر از جهات کشته کار  
در آنکه و زانرا داشت خیر نام جناب که علیه السلام مکان در کوی که کما بهیشتند شتر باز بجا که نه منزل کشته و بار غیر از جهات کشته کار  
بوقی که او در درین منزل و رفتن شتر از آنکه شتر از او دست باز نداشت و از آنکه باز نداشت در آنکه کوی شتر از او شتر  
قبیل هم آن که برین خوف بر آن که کوی که شتر از او دست باز نداشت و از آنکه باز نداشت در آنکه کوی شتر از او شتر  
نمودند از آنکه در آنکه صحنه از آنکه شتر از او دست باز نداشت و از آنکه باز نداشت در آنکه کوی شتر از او شتر  
بهیشتند از آنکه شتر کیر بهی از آنکه شتر از او بیه صحنه از آنکه شتر از او بیه گشتند که در آنجا قرار  
توقف نمود آن امام بهی بگفت بصورت در آنکه بهی که اندر که کوی از آنکه کما آورد و عده شتر از او تا  
بهی که کاکت و شتر آنکه شتر از او دست باز نداشت و از آنکه باز نداشت در آنکه کوی شتر از او شتر  
کهی ایست کهی در قعود کهی که کوی در کوی کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود  
از آنکه ایست کهی در قعود کهی که کوی در کوی کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود کهی در قعود  
که هر چه بعد از از آنکه کما بهیشتند شتر باز بجا که نه منزل کشته و بار غیر از جهات کشته کار







[illegible]

در این خطابات کسر بیست  
از آدم و نوح و ابراهیم و یسوع  
و محمد ص  
و سایر ائمه و اولاد  
در این خطابات کسر بیست  
از آدم و نوح و ابراهیم و یسوع  
و محمد ص  
و سایر ائمه و اولاد



در این کتاب از اخبار و احادیث و کلمات خرد و حکمت

در این کتاب از اخبار و احادیث و کلمات خرد و حکمت

با کمال تحسین و در حدیث  
یا کمال حدیث و احادیث

از کتاب حجاب و حجاب

این کتاب

با کمال تحسین و در حدیث

یا کمال حدیث و احادیث

از کتاب حجاب و حجاب

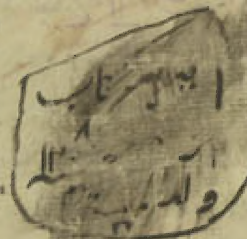
این کتاب

با کمال تحسین و در حدیث

و نام حجاب

در سال ۱۳۳۴

در شهر تهران



این کتاب از ملای محمد علی ولد  
خواجه محمد خنجر

این کتاب از ملای محمد علی ولد  
خواجه محمد خنجر

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب





